

عاشق دزدیدن طلاست. در طول داستان یک کفتر نشانی توپ و معدن طلا را به او می‌دهد. کلاغ به آن نشانی می‌رود، به حرم امام رضا می‌رسد و جلد آن جا می‌شود. در مسیر خود به شخصیت‌هایی برمی‌خورد که آن‌ها هم در این راه قرار گرفته‌اند و از صاحب آن توپ طلا چیزهایی را دیده‌اند و آن‌جا مانده‌اند. مثل همان شتری که وقتی می‌خواستند سرش را ببرند و قربانی کنند به حرم پناه برد و ماند. چنین کاراکترهایی، کاراکترهای نمایش ما شده بودند، بدون بردن نام یا حرفی از مشهد، امام رضا و حرم او. در طول داستان اصلاً نمی‌گفتیم امام رضا، می‌گفتیم صاحب توپ طلا یا نمی‌گفتیم برو و مشهد، می‌گفتیم برو و آن‌جا که آن توپ طلا هست. اما با وجود این که هیچ خطی از مذهب در نمایش ما نبود و چیزی نمی‌گفتیم که قدیس‌سازی شود مثلاً بگوییم که معجزه کرد و... باز هم مخاطبین خیلی زیادی داشتیم که می‌آمدند و می‌گفتند که این‌ها چیست؟ شما به چه حقی این‌ها را در کله بچه‌های ما می‌کنید؟ هرچه می‌گفتیم الان شما از خود بچه‌ها بپرسید، بچه‌ها حتی نمی‌دانند که منظور ما امام رضاست. شما باید که دارید این‌ها را در کله بچه‌ها می‌کنید که نه به این گوش نده، این حرف خرافات است و... ما اصلاً این مباحث را مطرح نمی‌کنیم. ما داریم از ارزشی حرف می‌زنیم که باعث شود کلاغی که کارهای بد می‌کرده، دزدی می‌کرده یک چیزی را ببیند و از دزدی دست بکشد.

خب این نگاه‌های متعصبانه و ضعف در فرهنگی که عرض کردم در مورد آداب سالن نشستن و تماشا کردن؛ همه این آسیب‌ها را غالباً از پدر و مادرهایی می‌بینیم که در نسل خودشان ضعف تربیتی داشته‌اند. در حقیقت الان به پدر و مادر خوب بودن برای فرزند توجه نمی‌شود. بچه‌ها خودشان به اندازه کافی خوب‌اند و آماده‌اند که بهترین‌ها را دریافت کنند. واقعا مثل یک خمیری هستند که می‌توانند شکل بگیرند و یک تندیس زیبا را بسازند، می‌توانند هرطور که آن‌ها بگویند، شکل بگیرند. چالش ما با بچه‌ها نیست، بچه‌ها خیلی باهوش و بااندیشه‌اند، خودشان خوب و بد را هم تشخیص می‌دهند. یعنی باب‌سلیقه‌شان نباشد، نمی‌آیند و نگاه نمی‌کنند ولی این فعل تحمیل کردن است که کار را خراب می‌کند.

جالب این‌جاست که زمان‌هایی که در مرکز تولید تئاتر کانون، پارک لاله یا در مناطق پایین شهر نمایش اجرا می‌کنیم، دقت، وسواس و جواب‌های دقیق خیلی زیادی در بچه‌ها و تماشاگران می‌بینیم. اما در مناطق بالاتر شهر مثل الان که من چند وقتی است در تماشاخانه جمسنتر که در جماران است، اجرا می‌روم، خیلی از افراد به دلیل این که پول بیشتری بابت تهیه بلیت پرداخت می‌کنند، واقعا احساس می‌کنند که ما را خریده‌اند. مثلاً مادر اجازه می‌دهد بچه‌اش روی صندلی بایستد و افراد پشت‌سرش صحنه نمایش را ببینند، اجازه می‌دهد و وسط نمایش فریاد بزند و چیزی به او

نگوید. به خودش اجازه می‌دهد که با گوشی‌اش کار کند حتی با تلفن صحبت کند و... یعنی می‌بینیم که هرچه به مناطق بالاتر می‌رویم، بالعکس فرهنگ‌شان پایین‌تر می‌آید. فقط مدعی این جریان‌ها هستند و در واقعیت بیگانه‌اند. چون تئاتر برایشان از تفریحات و امکانات دم‌دستی حساب می‌شود، اصلاً مواجهه با آن را بلد نیستند و در آن‌ها فرهنگ‌سازی نشده. مثلاً در اجرایی که روز گذشته داشتیم بازیگرها واقعا از رفتار تماشاگران عصبانی شده بودند. من برای آرام کردن آن‌ها یکی از خاطرات پدرم را مثال زدم که تعریف می‌کرد در سال‌های خیلی قبل، خیلی از مردم وقتی می‌خواستند جایی بروند یا مثلاً به ملاقات فردی در بیمارستان بروند، از باغچه‌های خیابان گل می‌چیدند و می‌بردند. شهردار آن دوران غلام‌حسین کرباسچی در واکنش به این رفتار مردم، می‌گوید: «آن قدر گل بکاری تا مردم از کندن آن‌ها خسته شوند». در واقع تفکر او این بوده که با گفتن این که گل‌ها را نچینید، این اتساق نمی‌افتد و آن فرهنگ را معکوس عمل کرده است. خب یک بخشی از وظیفه ما هم فرهنگ‌سازی است و حالا هرچه قدر هم که این افراد گوش نانشوا داشته باشند، باید آن قدر این فرهنگ را بگوییم، آن قدر تاکید کنیم، این رفتارها را به جان بخریم و آن قدر روی صحنه مانیم تا یک روزی برای همه جابجی‌اند.

واقعا امیدوارم تا زمان جا افتادن این فرهنگ، خدا به همه تان صبر و قوت بدهد! فکر می‌کنم در گذشته وضعیت تماشاگران این‌طور نبود...

بله، خیلی متفاوت بود. الان مخصوصاً در مناطق مرفه به شدت با این هنر بیگانه‌اند. البته ضعف تربیتی در تمام زمینه‌ها هست. باورتان نمی‌شود گاهی اوقات که در برنامه تلویزیونی مهمان می‌آوریم، ما بچه مصیبت‌هایی باید آن برنامه را ضبط کنیم. مثلاً پیش می‌آمد که وسط اجرا یک باره شرکت‌کننده‌ای می‌گفت من امتیاز نیآورده‌ام پس دیگر بازی نمی‌کنم و بیرون می‌رفت! حالا باید او را توجیه می‌کردیم که این مسابقه است، شما باید تا آخر آن حضور داشته باشید. در حالی که در گذشته اصلاً چنین چیزهایی نداشتیم. برای ما فقط همین که برویم آن‌جا و آن صحنه را از نزدیک ببینیم، خودش دنیایی بود.

از تجربه حضور تان در برنامه «آفتاب مهتاب» بگوید و این که به نظر تان ویژگی خاص و تفاوت این برنامه با دیگر برنامه‌های کودک و نوجوان چیست؟

من در برنامه‌های تلویزیونی زیادی در قامت مجری-بازیگر فعالیت داشته‌ام ولی در «آفتاب مهتاب»، به جز آیتم خیال که یک میان‌پرده نمایشی بین آیتم‌های مسابقه است، بیشتر در حال اجرای یک مسابقه‌ایم و مجری هستم. برای من تجربه متفاوتی بود.



اگر یک تور ایست به کشور ما بیاید، نمی‌توانیم سالنی را نشان دهیم و بگوییم در این سالن همیشه نمایش‌های ایرانی اجرا می‌شود و او می‌تواند در این سالن خیمه‌شب بازی، سیاه‌بازی، نقالی، پرده خوانی و... را ببیند

ویژگی جذاب «آفتاب مهتاب» این است که با یک فضای نمایشی، بچه‌ها را در مسابقه همراه می‌کردیم و بازی‌های آن مبتنی بر حرکت است. در واقع در عصری که بچه‌ها همه خانه‌نشین‌اند و با تبلت و موبایل مشغول بازی هستند به آن‌ها می‌گوییم با ساده‌ترین ابزار دم‌دستی که در هر خانه‌ای می‌شود پیدا کرد، می‌توانید این قدر تنوع و تعدد بازی داشته باشید. در حقیقت غیرمستقیم بچه‌ها را دعوت می‌کنیم به تحرک و جنبش که ضعف عمده همه بچه‌هایی است که ما در نسل جدید با آن مواجهیم. این روحیه حرکت و جنبش داشتن، یک بحث روان‌رفتاری است. برای ما مهم بود که بچه‌ها همیشه انگیزه حرکت کردن داشته باشند، چیزی که در نسل جدید در حال کم‌رنگ شدن است و بچه‌ها غالباً طرفدار بازی‌های تک‌نفره و ویدیو گیم هستند و تجربه آن چنانی بازی دسته‌جمعی ندارند. به نظر من این یکی از ویژگی‌های بارز «آفتاب مهتاب» بود.

باز خوردش چه‌طور بوده؟

خیلی خوب بود. من پیش از این اجرای برنامه «پاشو پاشو کوچولو» را در شبکه پویا داشتم که چهار سال و چهار فصل روی آنتن بود و بچه‌ها دیگر من را به اسم و کاراکتر «آقای شما» می‌شناسند. این برنامه می‌شناختند، ولی برنامه «آفتاب مهتاب» طوری به سرعت در بین بچه‌ها جا باز کرد که تمام بچه‌ها دیگر آن برنامه را گذاشتند کنار و دیگر همه من را به نام «کوهیار» می‌شناسند. این یعنی استقبال مخاطب مضاعف بوده، حتی نسبت به آن برنامه‌ای که چهار سال روی آنتن است.

